

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

انینۀ ایران

بهرام رحمانی
۱۳ مارچ ۲۰۲۲

معرفی کتاب جدید محسن نجات حسینی تحت عنوان «مجاهدین» سازمان دین‌مداری که مارکسیست شد

اخیرا دیداری که با دوست ارجمندم آقای محسن نجات حسینی داشتم، کتاب ارزنده و جدید خود را به من هدیه داد. هدیه‌ای ارزنده که با خواندن آن، بار دیگر دوران نوجوانی و جوانی و خاطراتم را از مبارزه علیه حکومت پهلوی زنده کرد و یادآور نقاط مثبت و منفی مبارزات آن دوران شد. دورانی که انگار نسل جوان در تاریکی، به دنبال روشنائی بود و در این راه، نیز هیچ‌گونه ترس و واهمه‌ای نداشت. انگار پا گذاشتن به عرصه مبارزه در خود، یک پیروزی بزرگی بود. جوانانی که کمترین ترسی از مبارزه با سرمایه‌داری جهانی و در راس آن حکومت پهلوی نداشتند. آن‌ها همزمان عاشق زندگی بودند و عشق‌شان مبارزه و رهائی از هرگونه سانسور و سرکوب و توهین و تحقیر بود. اغلب این جوانان همچون خود من، از دل خانواده‌های به غایت مذهبی درآمده بودند اما در عمل و در زندگی خصوصی و اجتماعی تجربه کرده بودند که هرگز با گرایش مذهبی و سلام و صلوات و توکل به‌خدا نمی‌توان به آزادی و برابری رسید. باید راه مبارزه متفکرانه، آگاهانه، علمی و طبقاتی را برای تغییر وضع موجود در پیش گرفت و راهنمای خود قرار داد نه مذهب را. جوانانی که همواره برای تحقق رهائی و آزادی همه زندگی‌شان را فدا کرده بودند.

به قول ناظم حکمت:

آری عشق من

آزادی

نغمه خوان

در جامه‌ی نوروزی

بازو گشاده می‌آید

آزادی در این کشور

این کتاب به دوران تاریخی ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۷ برمی‌گردد و ما را به دوران چریکی دهه چهل و پنجاه می‌برد: از خانه‌های تیمی تا سلول‌های انفرادی زندان‌های اوین و مشهد و شیراز و... از شهرهای ایران تا اردوگاه‌های

فلسطینی در لبنان، جلسات تشکیلاتی از تهران تا پاریس و لبنان و عراق و از قهرمانی‌های پیکارگران در عرصه مبارزه مسلحانه آن دوران تا خوردن سیانور و اعدام‌های فردی و جمعی در زندان‌های حکومت پهلوی و... این کتاب با شفافیت و به‌درستی یک دوره از تاریخ جامعه‌مان را نشان می‌دهد که چگونه جوانان با صداقت و بی‌ریا اما با دلی آکنده از مهر به‌خلق و خشم و نفرت بی‌پایان از حکومت سلطنتی، اما با دستان خالی، دلی بزرگ و جسور، حداکثر با یک قبضه اسلحه کلت بر علیه ژاندارم امپریالیسم آمریکا در خاورمیانه پرتلاطم، یعنی شاه رفتند تا با سرنگونی آن به یک جامعه آزاد و برابر و عادلانه برسند. آن‌ها در این راه از هیچ تلاش و جان‌فشانی فروگذار نبودند و در کف خیابان‌ها و خانه‌های تیمی و زندان‌ها و میدان‌های اعدام و سیانور زیر زبان جان باختند. سازمان‌ها نوپائی همچون چریک‌های فدائی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق که بر علیه حکومت وقت و همچنین سازش‌کاری‌های حزب توده ایران وارد مبارزه طبقاتی شده بودند قهرمانانه جنگیدند و ایستاده نیز جان باختند. یاد همه‌شان گرامی باد!

همان‌طور که در این کتاب نیز اشاره شده است سازمان چریک‌های فدائی خلق و سازمان مجاهدین خلق بارها نشست‌هایی با همدیگر داشتند و تلاش کردند تا به توافقی برسند مبنی بر این که مبارزه مشترکی علیه حکومت شاه پیش ببرند، اما این نشست‌ها نتیجه مطلوبی نداد. با این وجود آن‌ها، چه در خارج و چه در زندان‌ها با همدیگر، همکاری و تبادل نظر می‌کردند.

اگر این کتاب را در دست بگیرید تصور می‌کنم آن‌قدر انگیزه به شما خواهد داد تا آخر آن را نخوانید به‌زمین نگذارید. خواندن این کتاب را به همه فعالین سیاسی و اجتماعی که علیه حکومت اسلامی مبارزه می‌کنند حکومتی که انقلاب‌مان را به‌خونین‌ترین شکلی به‌شکست کشاند و همچنین طرفداران کتاب توصیه می‌کنم. آن‌چه که در زیر می‌آید فرازهایی از این کتاب خواندنی و روان به قلم دوست عزیزم محسن نجات حسینی است که هر چه بیشتر ورق بزنید نه تنها خسته نمی‌شوید، بلکه همچنان به خواندن آن تشویق می‌شوید. نویسنده صادقانه حقایق تاریخی را چه تلخ و یا شیرین و چه مثبت یا منفی هستند بی‌طرفانه بررسی کرده، نه جانبداری می‌کند و نه می‌خواهد نظر خود را بر خواننده تحمیل کند.

علاقه‌مندان می‌توانند این کتاب را از طریق نشر و کتاب‌فروشی ارزان در ستهلم تهیه کنند.



در پیش‌گفتار این کتاب می‌خوانیم: در دهه‌ی ۱۲۴۰ در ایران، هنگامی که راهکارهای سازش‌کارانه و اصلاح‌طلبانه‌ی نیروهای مخالف رژیم شاه به شکست انجامیده بود، زمانی که همه کنش‌گران سیاسی و قانون‌مدار، در زندان یا تبعید، به‌سر می‌پردند، سازمان‌های نوپائی بار سنگین مبارزه را به‌دوش کشیدند. آن‌ها برای شکستن جو خفقان و سرکوب موجود، به‌ناچار راه مبارزه قهرآمیز چریکی را برگزیدند. جوانان برومند، جسور و از جان گذشته این سازمان‌ها سال‌ها برای رسیدن به آزادی و برابری تلاش کردند... یکی از این سازمان‌های اثرگذار این دوران، «سازمان مجاهدین خلق ایران» بود.

... شب جمعه در مکتب حاج یوسف، عده‌ئی مرد که بیش‌تر میان‌سال و یا پیر بودند گرد هم آمده بودند. چند پسر بچه و نوجوان هم در گوشه و کنار نشسته بودند. این مکتب در یکی از از خانه‌های سنتی شهر تبریز در حاشیه خیابان شاهپور بود. هر هفته در آن‌جا جلسه قرائت قرآن برگزار می‌شد...

حاج‌یوسف که نگران گرایش جوانان به‌افکار الحادی و کمونیستی بود، گاهی در جلسات خود، بخشی از کتاب‌های مارکسیستی را می‌خواند و همان‌جا بر نادرست بودن آن‌ها انگشت می‌گذاشت و آن‌ها را محکوم می‌کرد. در همین جلسات بود که محمد حنیف‌نژاد درباره مارکسیسم چیزهائی شنیده بود و ذهن پویای او کنج‌کاوانه خواستار آشنائی با آن بود.

یک شب هنگامی که سخنان حاج یوسف به‌پایان رسیده بود و از هر سو صدائی در ستایش از استاد شنیده می‌شد، نوجوانی که به‌تازگی سایه‌ی سیاهی پشت لبش روئیده بود از کنار پدرش پا شد و با صدای بلند خطاب به استاد گفت: - حاج یوسف! از قرآن تو شمشیر بیرون نمی‌آد!

صدای اعتراض نوجوان را همه شنیدند و تنی چند با نگاه خود به او آفرین گفتند و این شنیده را به ژرفای حافظه‌شان سپردند تا روزی در جائی نقل کنند. آن جوان محمد حنیف‌نژاد بود.

محمد حنیف‌نژاد نیز عضو نهضت آزادی بود. اعضای نهضت آزادی دارای گرایش‌های گوناگونی بودند. طیف‌هائی از سه اندیشه‌ی مذهبی، سیاسی و غیرمذهبی در این گروه گرد آمده بودند... در نهضت آزادی بود که حنیف‌نژاد، با جوانان هم‌فکر خودش چون سعید محسن، علی‌اصغر بدیع‌زادگان و تراب حق‌شناس آشنا شد...

جوانانی که در برابر مشکلات سیاسی و اجتماعی ایران، احساس مسؤولیت می‌کردند، در جست‌وجوی منبعی راهنما بودند. آن‌ها در میان آثار نواندیشان دینی از جمله شریعت سنگلجی، کسروی، راشد و امثال ایشان سرگردان بودند. یک‌بار نه نفر از جوانان عضو نهضت آزادی، از جمله کسانی که بعدها سازمان مجاهدین خلق را پایه‌گذاری کردند، در یک واکنش طبیعی نامه‌ای به رهبری نهضت آزادی نوشتند و پرسش‌های خود را پیرامون اسلام در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی مطرح کردند...

رژیم قانون‌گریز شاه هیچ دسته و گروه قانون‌مدار را بر نمی‌تافت. چند روز پیش از رفراندوم فرمایشی شاه در بهمن ۱۳۴۱، سران نهضت آزادی و چند عضو این گروه از جمله محمد حنیف‌نژاد و سعید محسن دستگیر شدند و به زندان قزل‌قلعه افتادند...

محمد حنیف‌نژاد و سعید محسن، پس از آزادی از زندان، به سربازی فرستاده شدند. محمد در خوی و آذربایجان غربی با عنوان افسر وظیفه آموزش می‌دید. او در دوره سربازی با ذوق فراوان به یادگیری فنون نظامی می‌پرداخت و چریکوار به تمرینات سخت رزمی تن می‌داد...

دوره سربازی برای محمد و سعید فرصتی بود تا بیش از پیش به مطالعه و آشنائی با تاریخ مبارزات پیشین در ایران به‌پردازند و جنبش‌های آزادی‌خواهانه و انقلابی پیرامون خود را بشناسند...

همفکری سیاسی و هماهنگی در برداشت‌ها و نتیجه‌گیری‌های مطالعاتی، محمد و سعید را به هم نزدیک کرد. هماهنگی در بینش‌های سیاسی و احساس مسئولیت، آن دو را بر آن داشت که در ۱۵ شهریور ۱۳۴۴ سازمانی را برای مبارزه با رژیم حاکم پی‌ریزی کنند. چیزی نگذشت که دانشجوی ممتاز رشته ریاضی، عبدالرضا نیک‌بین رودسری، معروف به عبدی، در دایره دوستان و همفکران محمد و سعید قرار گرفت. او چنان با اشتیاق به این جمع پیوست که درس دانشگاهی خود را رها کرد و یار تمام وقت این سازمان نوپا شد...

این مرکزیت پویا توانست یک گروه فعال مبارز را با هدف تربیت کادرهای توانمند و به خود متکی سازمان‌دهی کند و در طول ۶ سال زنده و شاداب نگه دارد و بیش از صد نفر عضو آموزش دیده و با تجربه را برای مبارزاتی پیگیر در راه آزادی و عدالت اجتماعی تربیت کند...

در این دوران، رژیم شاه از نیروهای مذهبی هراس چندانی نداشت. گرچه نیروهای سیاسی‌مذهبی را مزاحم می‌دانست اما آن‌ها را در صحنه مبارزه چندان جدی به حساب نمی‌آورد. ساواک با زندانی کردن و به تبعید فرستادن چهره‌های سرشناس مذهبی خیال خود را از مذهبی‌ها آسوده کرده بود. بیش‌ترین دغدغه‌ی نیروهای امنیتی شاه، نیروهائی با گرایش چپ بودند...

سازمان با آگاهی از این موضوع، از عضوگیری افراد دارای گرایش چپ که گمان می‌رفت تحت نظارت نیروهای امنیتی باشند، پرهیز می‌کرد تا امنیت خود را به‌مخاطره نیندازد...

پس از چندی ده‌ها عضو در تشکیلاتی یکپارچه گرد آمده بودند. محمد و سعید و عبدی هر یک به‌تناسب تأثیرگذاری‌شان در این تشکیلات جایگاهی پیدا کردند. محمد بی‌چون و چرا در جایگاه یک رهبر مصمم جای گرفت...

این سازمان تا شش سال پس از پیدایش خود مخفی و ناشناخته بود و نامی رسمی نداشت تا این که در بهمن ۱۳۵۰ «سازمان مجاهدین خلق ایران» نام گرفت...

پس از برون‌رفت عبدی از سازمان، بی‌درنگ گروهی به‌نام گروه ایدئولوژی به سرپرستی محمد حنیف‌نژاد و با شرکت حسن احمدی‌روحانی و علی میهن‌دوست دست به کار شد تا در سایه‌ی مطالعه و بحث جمعی، به تدوین ایدئولوژی سازمان بپردازد. پس از چندی مسعود رجوی نیز به این گروه پیوست...

سازمان مجاهدین پس از آشنائی با مارکسیسم، تحول تاریخی جامعه را تا رسیدن به‌جامعه کمونیستی پذیرفته بود... مطالعه متون مارکسیستی نشان داده بود که مارکسیسم برای همه پرسش‌ها پاسخی خردورزانه و علمی دارد و ایدئولوژی اسلامی به‌تنهایی نمی‌تواند رهنمودی پیروزمند برای مبارزه داشته باشد.

رهبران سازمان در حوزه‌ی اندیشه، درگیر دوگانگی توهم‌آمیزی شده بودند. از یکسو تحلیل مادی تاریخ و تکامل پدیده‌های جهان در سازمان پذیرفته شده بود و از سوی دیگر بیانات قرآن درباره‌ی منشا حیات تنوع گونه‌ها و منشا انسان، با فهم ماتریالیستی پدیده‌ها در ستیز بود...

در میانه‌ی سال ۱۳۴۷ مرکزیت سازمان بر آن شد که خط مشی سازمان را در سطح کادرهای ورزیده‌ی خود به‌بحث و بررسی بگذارد و ابعاد مبارزه قهرآمیزی را که ستراتیژی سازمان بود تعیین کنند. هدف از این بحث‌ها که «بحث‌های ستراتیژی» نام گرفته بود، این بود که مشخص شود سازمان، در چه زمانی و با به‌کارگیری کدام ابزار، مبارزه مسلحانه را آغاز کند... در این گفت‌وگوی درون تشکیلاتی، ۳۰ نفر از عناصر رهبری و مسئولان و کادرهای سازمان شرکت کردند.

در سال ۱۳۴۸ علی باکری، حسین احمدروحانی، بهمن بازرگانی، ناصر صادق، علی میهن‌دوست، محمود عسگری‌زاده به جمع مرکزی سازمان افزوده شدند...

در سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴، هنگامی که تحول ایدئولوژیک در سازمان در جریان بود، بخش خارج کشور، از راه تماسی که با سازمان‌های فلسطینی داشت، به تعدادی از طلاب جوان یاری داد تا در پایگاه‌های فلسطینی در لبنان آموزش نظامی ببینند.

پس از این که در مهر ماه ۱۳۵۴ «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» منتشر شد نیز نسخه‌ای از آن در اختیار آقای خمینی قرار گرفت. وی پس از نگاهی به بیانیه گفته بود:

- این‌ها همان حرف‌های «ارانی» را می‌زنند.

از افتخارات گروه اطلاعات این بود که قبل از ضربه شهریور ۱۳۵۰، بیش از ۲۰۰۰ نفر از عوامل ساواک و مهرهای رژیم را شناسائی کرده بود.

شرکت فعال زنان ایران در مبارزات سیاسی از هنگامی گسترش یافت که گروه‌های چریکی بر علیه رژیم شاه به فعالیت پرداختند...

سازمان‌های چریکی با زیر پا گذاشتن مرزهای سنتی، برابری زنان و مردان را از نظر حقوقی و یکسانی‌شان را در برابر وظایف اجتماعی پذیرفته بودند. اگرچه اعتقاد به برابری زن و مرد به معنای عمل‌گر مطلق و بی‌خطای این سازمان‌ها نبود...

از اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰، پوران بازرگان که مدیر دبیرستان دخترانه رفاه در تهران بود به سازمان مجاهدین پیوست. از آن پس، با عضوگیری برخی دختران، گروه کوچکی از زنان به سرپرستی پوران بازرگان در سازمان شکل گرفت. این گروه در کارهای آموزشی، تدارکات نظامی و نیز در بخش ارتباطات سازمان فعالیت می‌کرد. ... منیژه اشرف‌زاده، از اعضای سازمان مجاهدین، اولین زنی بود که به اتهام شرکت در عملیات نظامی سازمان مجاهدین دستگیر و اعدام شد.

... سیمین صالحی، پزشک جراح، عضو یک خانه تیمی بود که همراه لطف‌الله میثمی در انفجار خانه‌ی شیخ هادی زخمی و دستگیر و به حبس ابد محکوم شد...

پوران بازرگان که در عضوگیری و سازماندهی زنان مجاهد بسیار کوشا بود، پس از این که تحت پیگرد ساواک قرار گرفت، از سال ۱۳۵۲ به زندگی مخفی روی آورد. خواهر او هایدی بازرگان (حوری)، همسر لطف‌الله میثمی، نیز پس از مجروح شدن و دستگیری لطف‌الله مخفی شد. پوران و هایدی بازرگان در مرداد ۱۳۵۳، به ناچار از ایران خارج شدند و به بخش سازمان مجاهدین در خاورمیانه پیوستند.

هایدی بازرگان (حوری)، در زمستان ۱۳۵۵، همراه مرتضی خاموشی با باری از اسلحه، از مرز بازرگان به ایران بازگشت. آن‌ها پس از مدتی سرگردانی در تهران که نتوانستند با سازمان ارتباط برقرار کنند، در راه بازگشت به ترکیه در مرز بازرگان دستگیر شدند و در بازداشتگاه مرزی، به دلایلی که هرگز شناخته نشد، با استفاده از کپسول سیانور جان باختند...

شش تن از اعضای سازمانی که برای گرفتن گذرنامه خود را به‌دبی و سپس ابوظبی رسانده بودند، پس از گرفتن گذرنامه و بازگشت به‌دبی، در این شیخ‌نشین دستگیر و زندانی شدند. این افراد عبارت بودند از حسین خوش‌رو، کاظم شفیعی‌ها، موسی خیابانی، سیدجلیل سیداحمدیان، محمود شامخی و محسن نجات‌حسینی (نگارنده این کتاب).

با زندانی شدن شش عضو سازمان مخفی «مجاهدین» در دبی، حالت فوق‌العاده در سازمان برقرار شد. اگر وابستگی تشکیلاتی یک از زندانیان فاش می‌شد، ساواک از پیگیری آن رابطه با دیگر اعضای سازمان، تشکیلات را شناسایی و نابود می‌کرد. در پی این دستگیری حالت اضطراری به همه‌ی حوزه‌های تشکیلاتی اعلام شد و بدون این‌که خبری از حادثه دبی داده شود از بسیاری خواسته شد که خانه‌های تیمی را ترک کنند و مدارک تشکیلاتی غیرضروری را نابود کنند و بقیه را جا سازی کنند. بعدها آشکار شد که مسعود رجوی و محمدتقی شهرام از نابود کردن مدارک تشکیلاتی خودداری کرده بودند...

۱۸ آبان ۱۳۴۹، صد روز از زندانی شدن اعضای سازمان در دبی گذشته بود. بنا به درخواست رژیم ایران، دستگیرشدگان، می‌بایست به نظارت و همراهی پولیس دبی به ایران فرستاده شوند. گروه سه نفره‌ی که برای نجات زندانیان به دبی آمده بودند، توانست هواپیمائی را که زندانیان را از دبی به بندرعباس می‌برد در اسمان بریاید و وادار به فرود در بغداد کند. در بغداد هواپیماربایان و زندانیان، دستگیر و زندانی شدند. نیروهای امنیتی عراق برای شناختن هویت و موقعیت این میهمانان ناخوانده، آن‌ها را زیر شکنجه قرار دادند. برای کاهش فشار و شکنجه بر این زندانیان، آیت‌الله طالقانی از تهران نامه‌ی برای آیت‌الله خمینی فرستاد و از او تقاضای کمک کرد. طالقانی از خمینی خواسته بود که به مقامات عراق اطلاع دهد که این جوانان، مورد اعتماد و مبارز هستند. اما آیت‌الله خمینی از هرگونه اقدامی در این باره خودداری کرد.

سه ماه به‌درازا کشید تا با یاری سازمان فلسطینی الفتح، مقامات عراقی اجازه خروج دستگیرشدگان را از عراق دادند و آن‌ها توانستند از این کشور خارج شوند. سرانجام، این گروه با ۶ ماه تاخیر، برای آموزش چریکی، به مقصد خود، یعنی پایگاه‌های فلسطینی رسید...

در راستای بازگشت به ایران، شماری از افراد با چمدان‌هایی که در آن‌ها سلاح و مهمات جا سازی شده بود به سلامت از فرودگاه مهرآباد یا مرزهای زمینی به کشور وارد شدند. در ۱۰ مرداد ۱۳۵۰، هنگام بازگشت محسن نجات‌حسینی (نگارنده این کتاب) به ایران، وی با انبوهی از اسلحه و مهمات در فرودگاه بیروت دستگیر شد. هم‌زمان، محمد یقینی نابه‌جا به فرودگاه آمده بود، نیز بازداشت شد...

ساواک ناصر صادق را ۸ هفته تحت تعقیب قرار داد. شناسایی هویت مرد موتورسواری که گهگاه با الله‌مراد دیدار و گفت‌وگو می‌کرد برای ساواک بسیار مهم بود...

یک بار ناصر بر اساس قراری که با دلفانی گذاشته بود، با یک اتوبوس مسافربری عازم کرمانشاه می‌شود. در این سفر، بلیت صندلی کنار ناصر، توسط ساواک برای یک مأمور تعقیب وی خریداری شده بود و این مأمور تا رسیدن به کرمانشاه و پاس‌دادن ناصر به مأموری دیگر، وی را همراهی کرده بود...

ساواک، با پیگرد افزادی از سازمان که با الله‌مراد دلفانی تماس گرفته بودند، به تدریج خانه‌های تیمی را یکی پس از دیگری شناسایی کرده بود...

بامداد اول شهریور ۱۳۵۰، زمانی که شهر تهران هنوز خواب‌آلود، خیابان‌ها خلوت و آفتاب ناپیدا بود و در خانه‌های تیمی خواب‌های کوتاه شب پیش برای ادای نماز صبح می‌شکست، دستور یورش از اتاق فرمان در مرکز ساواک، به تیم‌های ضربت رسید...

در ظرف ۱۷ ساعت ۷۶ نفر از اعضای سازمان و کادرهای برجسته آن دستگیر شدند. از عناصر رهبری سازمان، محمد حنیف‌نژاد، اصغر بدیع‌زادگان و علی میهن‌دوست در داخل کشور و حسن احمدی‌روحانی که در خارج بهسر می‌برد، از یورش و دستگیری ساواک در امان مانده بودند...

پس از دستگیری محمد حنیف نژاد و رسول مشکین فام، احمد رضائی، تنها بازمانده از مرکزیت سازمان بود...

رسول مشکین فام از اعضای اولیه سازمان و در بازمانی عضو کادر مرکزی بود. آزاداندیشی، تیزهوشی، کارایی و صداقت او جایگاه مهمی را در سازمان به او داده بود. در بسیاری از مذاکرات خارج از کشور سازمان، با نیروهای فلسطینی و سایر نیروهای مبارز خارجی، مشکین فام، تراب حق شناس را همراهی می کرد...

در سلول های انفرادی به پهنای و درازی یک متر و نیم در دو متر و سقفی به بلندی دو و نیم متر، گاه، تا چند زندانی نگهداری می شدند. ورودی سلول، در آهنی سبز چرکینی بود که دریچه ای روی آن نصب شده بود تا نگهبان از آن دریچه حال و روز زندانی را زیر نظر داشته باشد. دیوارهای رنگ باخته و چرکین سلول پر از خراشیدگی و لکه های دیرینی بود که از خشم و نفرت زندانیان بسیاری در این بیغوله حکایت داشت...

شش ماه از دستگیری های شهریور گذشته بود. بازجویی های همراه با شکنجه افت پیدا کرده بود. ساواک پیرومندانه به خود می بالید و با خیالی آسوده از شدت فشار بر زندانیان می کاست. هنوز جابه جا کردن زندانیان محکوم شده شروع نشده بود...

برای زندانیان سازمان، چگونگی لو رفتن و فاش شدن اسرار و اطلاعاتش، پرسشی همگان بود. از آن رو، چند نفری از افرادی که پرسش های مشترکی داشتند تشکیل شد تا به بررسی مسایل تشکیلاتی و ایدئولوژیکی سازمان بپردازد. در کنار آن ها، افراد مرکزیت در هر دو بند زندان اوین نیز تصمیم گرفتند با هم رایزنی کرده پاسخ مناسب پرسش ها را پیدا کند.

پس از این که چگونگی لو رفتن سازمان از طریق اعتماد به یک زندانی سیاسی پیشین، انتمراد دلفانی، برای همه روشن شد. این پرسش مطرح بود که لو رفتن های بعدی چگونه اتفاق افتاد.

پس از شبیخون ساواک به هشت خانه تیمی در اول شهریور ۱۳۵۰، دستگیری ها تا چندین ماه ادامه یافت و بسیاری از اعضا و هواداران سازمان که در یورش اول شهریور به دام نیفتاده بودند، نیز بازداشت شدند...

علیرضا سپاسی در سال ۱۳۴۶، پس از دو سال از زندان آزاد شد...

این جوان پرشور مذهبی، از اراده و پشتکار فوق العاده ای برخوردار بود. وی در اندیشه ی باز سازی سازمانی بود که یکپارچه به دام ساواک افتاده بود...

علیرضا سپاسی، در رده های تشکیلاتی به سرعت بالا رفت. پس از چندی در رده ی دوم رهبری، پس از کمیته مرکزی سه نفره، قرار گرفت. برای دور نگه داشتن او از تور ساواک، مسئولیت حوزه های سازمان مجاهدین در مشهد و اصفهان، به او واگذار شد. سپاسی ضمن داشتن این مسئولیت ها، در ارتباط با رهبری سازمان و مشاوره با آن ها نقش بارزی را در سازمان ایفا می کرد...

در اولین دادگاه بدوی، ناصر صادق، محمد بازرگانی، علی میهن دوست، علی باکری و مسعود رجوی به اعدام محکوم شدند. هفت نفر دیگر نیز احکام زندان گرفتند.

در دادگاه بدوی که برای محاکمه دومین گروه تشکیل شد، رسول مشکین فام و محمود عسکری زاده، از اعضای مرکزیت سازمان و علی اصغر بدیع زادگان و سعید محسن از بنیان گذاران سازمان به اعدام محکوم شدند. رهبر سازمان، محمد حنیف نژاد حبس ابد گرفت...

در دادگاه تجدیدنظر ... در نتیجه، این دادگاه، احکام دادگاه بدوی را که اعدام بود برای چهار نفر از آن ها تأیید کرد. تنها حکمی که کاهش پیدا کرد حکم اعدام مسعود رجوی بود که به حبس ابد تبدیل شد... مسعود رجوی به دلیل

فعالیت‌های برادرش در سوئیس و نام‌های رئیس جمهور این کشور به شاه، یک درجه تخفیف گرفته بود. ساواک، تغییر حکم رجوی را به همکاری وی با مأموران ساواک نسبت داد.

حکم اعدام چهار تن از همدیفان مسعود رجوی که با هم دادگاهی شده بودند، در ۳۱ فروردین ۱۳۵۱ به اجرا گذاشته شد...

تا پیش از دستگیری‌ها، هیچ‌یک از اعضای سازمان، حتی افراد مرکزی‌اش، مسلح نبودند. با این که تعدادی سلاح گرد آوری و در جاهای گوناگون نگهداری می‌شدند، اما کسی سلاح حمل نمی‌کرد...

برای برگزیدن یک گروه مرکزی، گفت‌وگویی بین زندانیان مجاهد در زندان قصر جان گرفت. پس از یک هفته گفت‌و شنود در بین اعضا و رهنمودی که افراد با سابقه‌ی سازمان می‌دادند، گزینشی انجام شد. موسی خیابانی، مهدی خسروشاهی، فتح‌الله خامنه‌ای، رضا باکری و عباس داوری، برای تشکیل کمیته مرکزی انتخاب شدند. مسعود رجوی با این که کوشیده بود تا جایی در گروه مرکزی از آن خود کند اما نمره قبولی نگرفت و جایی در مرکزیت به او داده نشد.

مسعود انتخاب نشدن خود را در جمع مرکزی بی‌اعتمادی دیگران نسبت به خود تلقی کرد و بسیار برآشفته. شایعه ساواک برای تخفیف حکم اعدام او نیز همچنان در فضای بسته‌ی زندان سایه داشت...

مجاهدین در زندان قصر، جزوه‌ی به‌نام «ستراتژی» داشتند که بهمن بازرگانی در ماه‌های پایانی سال ۱۳۴۷ نوشته بود. در این جزوه، بازرگانی بر فعالیت سیاسی و مردمی، هم‌زمان با فعالیت در راستای مشی چریکی تأکید داشت...

زمانی که سازمان مجاهدین در اثر ضربه‌های پی در پی از پا افتاده بود و برای بقای خود با دشواری‌های بسیاری داشت و دست و پنجه نرم می‌کرد، گشایشی رخ داد.

پس از اعزام محمدتقی شهرام و حسین عزتی (از گروه ستاره سرخ) به زندان ساری، رابطه دوستی عمیقی بین افسر نگهبان زندان، امیرحسین احمدیان، و دو زندانی تازه وارد شکل گرفت. در ادامه این رابطه، احمدیان طرحی را برای فرار از زندان پیشنهاد کرد. مدتی روی این طرح گفت‌وگو شد تا این که طرح احمدیان با برنامه‌ریزی وی به‌اجر درآمد.

۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۲ افسر نگهبان زندان ساری به اقدامی جسورانه و کم نظیر دست زد. او به جای زندان‌بانی، دو زندانی سیاسی را از چنگ زندان رهانید. امیرحسین احمدیان، همراه با دو زندانی خود، محمدتقی شهرام و حسین عزتی، مقدار زیادی سلاح و مهمات را از زندان مصادره کردند و گریختند.

... محمدتقی شهرام همراه با احمدیان، به‌خانه تیمی که رضا رضائی، پوران بازرگان، محسن فاضل و بهرام آرام پنهان بودند منتقل شد. احمدیان به عضویت سازمان مجاهدین خلق ایران درآمد. وی درخانه‌ی تیمی تنها با محمدتقی شهرام در ارتباط بود...

محمدتقی شهرام در روزهای نخست خرداد ۱۳۵۲، به مرکزیت سازمان راه یافت و در کنار رضا رضائی و بهرام آرام برای سر و سامان دادن به سازمان کوشید...

در سال ۱۳۵۳ تراب حق‌شناس، همراه دو عضو سازمان با رئیس جمهور یمن جنوبی دیدار کردند و از آن پس هر روز پانزده دقیقه از برنامه رادیویی یک‌ساعته‌ی «جبهه خلق ظفار» که از رادیو عدن پخش می‌شد در اختیار مجاهدین قرار می‌گرفت...

در شهریور ۱۳۵۲، مرکزیت سازمان که عبارت بود از، محمدتقی شهرام، بهرام آرام و مجید شریف‌واقفی، همراه کادرهای درجه یک سازمان، در تیم‌های سه تا چهار نفره، در یک جمع تشکیلاتی در کرج به بحث و گفت‌وگو پیرامون مسایل ایدئولوژیک سازمان پرداختند.

نتیجه این گفت‌وگوها این بود که «باید آموزش‌های دینی در سازمان متوقف شود...».

در جریان بازبینی ایدئولوژی سازمان و حرکت آرام به‌سوی مارکسیسم، محمدتقی شهرام تنها نبود. کاردهای برجسته‌ی پیرامون او نیز هر یک نقش موثری در این دگرگونی داشتند. بهرام آرام، علی‌رضا سپاسی، محمد یزدانیان، محمدابراهیم جوهری، جمال شریف‌زاده، شیرازی از جمله کسانی بودند که در تحول ایدئولوژیک سازمان، کوشا بودند. در جریان نواندیشی در سازمان، مجید شریف واقفی نیز تا پیش از تصمیم سازمان برای انتشار بیانیه اعلام موضع ایدئولوژیک ...، به آن گروه هم‌سو بود...

در بیرون زندان، مارکسیست‌ها که اکثریت اعضا را تشکیل می‌دادند، طلایه‌دار سازمان مجاهدین بودند و در زندان‌های مشهد، شیراز و اصفهان، بخش مذهبی که ادعای تداوم سازمان مجاهدین مذهبی را داشتند، با نام اصلی آن سازمان (مجاهدین خلق ایران) به کار تشکیلاتی می‌پرداخت. مارکسیست‌ها اما در زندان‌ها بر خلاف بیرون زندان، در سایه و سکوت با هم در ارتباط بودند. آن‌ها بدون آن‌که فعالیت تشکیلاتی آشکار داشته باشند در انتظار آزادی روزشماری می‌کردند...

صدور حکم فاجعه‌بار اعدام در سازمان‌های چریکی مبارز دیگر نیز دیده شده است...

پیش از این گفته شد که در کش و قوس درگیری‌های ایدئولوژیک لیلا زمردیان، همسر مجید شریف‌واقفی، کنش‌های مجید را برای گردآوری و سازماندهی سازمانی موازی، با کمی دیرکرد، به‌بخش مارکسیستی گزارش داد و از این‌که مرکزیت به‌هنگام از این ماجرا با خبر نکرده بود، خود را گناهکار و سزاوار مجازات مرگ می‌دانست. در اعتراف‌نامه‌ی او به مرکزیت سازمان می‌خوانیم:

- گناهکارم و مرا بکشید... چه موجود متعفن‌ی هستم... صرف سازمان این نیست که برای من وقت بگذارد. باید مرا به‌قتل برسانید.

این نامه عضوی از سازمان است که در برابر رهبری زانو زده و در قعر خود کم‌بینی و حقارت، برای خود حکم مرگ صادر می‌کند. این خودباختگی در برابر رهبری، تنها در سازمان‌های فرقه‌ای دیده می‌شود...

سه روز پس از آن‌که نامه‌ی لیلا زمردیان به‌محمدتقی شهرام و بهرام آرام رسیده بود وحید افراشته به لیلا زمردیان خبر داد که می‌خواهد دیداری با مجید داشته باشد. وی از لیلا خواست تا زمان و محل این دیدار را به مجید شریف‌واقفی خبر دهد. زمان دیدار ساعت ۴ بعد از ظهر ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۴ و محل آن، کوچه ادیب در خیابان آب‌منگل بود.

... دقایقی از ۴ گذشته، منیژه، جای خود را ترک می‌کند. سیاه کلاه که در حاشیه خیابان منتظر چنین لحظه‌ای بود، به‌طرف کوچه دویده و به‌محض ورود به‌کوچه، گلوله‌ای را به‌صورت شریف‌واقفی شلیک می‌کند. افراخته نیز گلوله دوم را از پشت سر آتش می‌کند. خاموشی با یک لنگ وارد کوچه می‌شود آن را روی صورت مقتول می‌اندازد برمی‌گردد و ماشین را به‌داخل کوچه می‌برد.

مردم خانه‌های اطراف که صدای گلوله را شنیده بودند، سراسیمه به‌کوچه می‌ریزند. افراخته با در دست داشتن کلت خود فریاد می‌زند: «ما پولیسیم، یک خرابکار رو زدیم، برگردید به‌خونه‌هاتون. مردم وحشت‌زده به‌خانه‌ها برمی‌گردند. افراخته و سیاه کلاه، جسد را در صندوق عقب ماشین می‌گذارند...

آن روز تله مشابهی برای ترور مرتضا صمدیه‌لیاف چیده شده بود... ترور صمدیه‌لیاف ناکام می‌ماند...

علی‌رضا سپاسی و حسین احمدی‌روحانی، که سازمان مارکسیستی پیکار را رهبری می‌کردند، در اسفند ۱۳۶۰ توسط سپاه پاسداران، دستگیر شدند. علی‌رضا سپاسی در جریان بازجویی جان باخت. روحانی پس از مدتی، شرایط دشوار بازجویی را تاب نیاورد و با فشار اسدالله لاجوردی، در زندان تواب شد. اسدالله لاجوردی، دادستان انقلاب و زندانبان زندان اوین، روحانی را به‌عنوان مارکسیستی که دوباره مسلمان کرده بود، به‌مصاحبه تلویزیونی کشاند. اما لاجوردی و مسؤولان امنیتی به‌خوبی می‌دانستند که گفتار او در شرایط زندان و زیر فشار، به‌معنای بازگشت او به‌اعتقادات مذهبی نبود. حسین روحانی، پس از این‌که سرگذشت «سازمان مجاهدین»، از آغاز تا هنگام دستگیری خود را در زندان به‌نگارش درآورد در ۲۲ مرداد ۱۳۶۲ در زندان اوین اعدام شد...

در تیرماه ۱۳۵۶، محمدتقی شهرام مسؤولیت داخل کشور را به جواد قاندی سپرد و به خارج کشور رفت. چندی بعد، علی‌رضا سپاسی که مسؤولیت خارج از کشور را داشت به‌ایران برگشت و همراه جواد قاندی به‌رهبری و سازماندهی نوین تشکیلات پرداخت. علی‌رضا سپاس پس از بازگشت به‌ایران، انتقادات علیه محمدتقی شهرام را در سازمان دامن زد و رهبری حرکتی علیه شهرام را به‌دست گرفت...

اواخر خرداد ۱۳۵۷ گروهی به‌نماینده‌گی از بخش داخل کشور، عازم فرانسه شد. این گروه به‌رهبری علی‌رضا سپاسی و حسین احمدی‌روحانی و شامل محمد نمازی، مسعود فیروزکوهی و قاسم عابدینی بود. در مرداد ۱۳۵۷ جلسه‌ای با شرکت نمایندگان داخل کشور و با حضور محمدتقی شهرام و جواد قاندی تشکیل شد...

مسعود فیروزکوهی، جواد قاندی، محمد یزدانیان و عباس پاک‌ایمان، که از سازمان جدا شده بودند، گروهی با نام «اتحاد مبارزه برای آرمان طبقه کارگر» را بنیان نهادند که به «گروه آرمان» معروف شد.

در همین راستا، ناصر پایدار، محمدعلی عالم‌زاده، از اعضای بخش منشعب سازمان که دیدگاه خود را با نظریات شورای مسؤولان هماهنگ نمی‌دیدند، با همراهی تقی پاک‌ایمان، محمد صادق و چند تن دیگر، گروه «نبرد برای رهائی طبقه کارگر» را پایه‌گذاری کردند. چندی بعد کریم روغنی و امیرحسین احمدیان نیز به این گروه پیوستند. شورا مسؤولان، با شرکت ۱۲ عضو، رهبری بخش منشعب سازمان را به‌عهده گرفت...

رهبری موقت بخش منشعب مارکسیست‌لنینیست (سازمان، یعنی «شورای موقت مسؤولان»، پس از بازگشت به‌ایران، در راستای اوج‌گیری قیام مردمی، رهنمودهایی به‌صورت جارنامه از سوی سازمان منتشر می‌کرد. اعلامیه ۱۶ آذر ۱۳۶۷، با عنوان «پیش به‌سوی هسته‌های مسلح» که امضای سازمان «پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» را همراه داشت، برای اولین بار موجودیت سازمان «پیکار» را به‌آگاهی می‌رساند...

محمدتقی شهرام پس از ۱۳ ماه زندان انفرادی، در دادگاه انقلاب، که او هرگز به‌رسمیت شناخت، غیابی محکوم به‌اعدام شد. در تاریخ ۲ مرداد ۱۳۵۹، با اجرای حکم اعدام محمدتقی شهرام، دفتر زندگی پر تلاش وی، در ۳۳ سالگی بسته شد.

محسن نجات حسینی در سال ۱۳۲۳ در مشهد به دنیا آمد. وی تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در مدارس سیروس، عسکریه و دبیرستان نادرشاه در مشهد گذراند و به تحصیلات عالی خود در دانشکده فنی دانشگاه تهران ادامه داد. وی در سال ۱۳۴۹ با درجه فوق لیسانس در رشته مهندسی شیمی فارغ‌التحصیل شد. هم‌زمان با فارغ‌التحصیلی از دانشکده فنی با مأموریت از سوی سازمان مجاهدین خلق برای گذراندن دوران عملیات چریکی از ایران خارج شد.

محسن نجات حسینی از اعضای اولیه سازمان مجاهدین خلق ایران بود و از سال ۱۳۳۴ تا سال ۱۳۵۵ در آن سازمان فعالیت کرده است.

گزارشی از رویدادها و تجربیات وی در این دوران، در کتاب «بر فراز خلیج فارس»، توسط نشر نی در تهران منتشر شده و تا به حال چندین بار تجدید چاپ شده است.

محسن نجات حسینی از سال ۱۳۵۵ در سویدن زندگی می‌کند. وی دارای تخصص در رشته فیزیک پرتوهای یون‌ساز از دانشگاه ستکهلم است.

در پایان می‌توانم به جرات تاکید کنم که یکی از ویژگی‌های مهم این کتاب، صداقت و باور و جهت‌گیری خود نویسنده است، به‌خصوص نویسنده‌ای که خود دورانی یکی از کادرهای سازمان مجاهدین خلق تا سال ۱۳۵۵ بود. به عبارت دیگر، کمتر فعال سیاسی سابق را می‌توان سراغ داشت که درباره رفقای سابق خود، بدون حب و بغض و بدون طرفداری از کسی و گرایش، واقعیت‌ها را صمیمانه و صادقانه مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. بنابراین به نظرم این کتاب، نه بر علیه سازمان مجاهدین و یا سازمان پیکار و سایر سازمان‌های مطرح آن دوران از تاریخ ایران، بلکه بیان واقعیت‌های تاریخی آن دوره را با محوریت سازمان مجاهدین خلق و گرایش‌های درون آن، به‌ویژه حضور پررنگ گرایش کمونیستی از همان آغاز فعالیت این سازمان و سپس سازمان پیکار که از مجاهدین انشعاب داد به تصویر کشیده است.

قبلا هم کتاب‌های دیگری از آقای نجات حسینی، از جمله «مردم سالاری و رفاه اجتماعی در سویدن آزمونی از سوسیال دموکراسی» و «رمان پاکت زرد سرگذشت یک زندگی تراژیک» منتشر شده است.

نهایتاً برای دوست عزیزم محسن نجات حسینی، قبل از هر چیز، تندرستی و شادابی آروز می‌کنم و امیدوارم در آینده نه چندان دور، باز هم شاهد انتشار کتاب‌های پربار تاریخی و اجتماعی و سیاسی وی باشیم!

شنبه بیست و یکم اسفند ۱۴۰۰ - دوازدهم مارچ ۲۰۲۲